

## ازدها کشتن ملک بهمنِ صاحبقران پسر فیروزشاه

و

### فصلی در توضیح و تحلیل «ازدهای داستانی»

در جریان حوادث، گذار ملک بهمن پسر فیروزشاه به هند می افتد. وی همراه پیری بازرگان به نام الیان است. خود را خسرو می نامد و بازرگان زاده معرفی می کند و در هند هنر نمایها می کند. پس از آن قرار بوده است که مرکبی درخور خویشتن از خیل مرکبان شاه هند برگزیند. اما خسرو هیچ یک از آن مرکبان را نپسندید. کنانه، وزیر شاه هند دشمن او بود. فرصتی می طلبید و می خواست شکستی بر ملک بهمن وارد آورد...

«چون آن حالت را بدید به سخن درآمد و گفت: ای خسرو، ملک باسیدو (= شاه هند) پادشاه غریب نواز است و تو مرد غریبی، قدر خود بدان و قدم از حد خود بیرون منه تا حرمت نرود. ملک باسیدو... سه هزار مرکب با جُل اطللس و زین زرین بر تو عرض کرد، یکی را پسند نکردی و از بهر هر یکی نقصانی و عیبی پیدا کردی که در عالم بگویند که در طریقه ملک باسیدو یک مرکب لایق بازرگان بچه ای نبود!

«مگر تو از نسل جمشیدی و یا از تخم... کیکاووسی، با وجود [این] مرا مرکبی هست که هیچ کس نمی داند که من چنین مرکبی دارم. ملک باسیدو نیز نمی داند، که هزار بار از رخس رستم بهتر است. هرگز تا چشم و سر عالم و عالمیان است مثل آن مرکب هیچ کس نه دیده و نه شنیده است. من آن مرکب را در سردابه ای نگاه می دارم و دایم به ده زنجیر او را بسته اند و هفت [تن] خدمت او می کنند. اکنون مدت پنج سال است که آن مرکب روی بیرون و آفتاب ندیده است و باد صحرا بر او نوزیده است. اگر تو

را آرزوی آن مرکب هست به توبدهم و یک دختری دارم که در جمله هندوستان به حسن و جمال او کسی نیست با هر مالی که دارم جمله به توارزانی دارم که مرا به تویک مراد است اگر مرادم برآری آن مرکب و آن دختر از آن تو باشد، و اگر نمی توانی پس لاف مزن و بیرون از حد خود سخن مگویی. ملک بهمن گفت روا باشد. بگویی تا چه مراد داری تا برآرم... جمله امرای حضرت عجب مانندند که کنانه وزیر از خسرو چه مراد خواهد خواست؟ جمله گوش داشتند. کنانه وزیر گفت که این مراد که من از تومی خواهم از بهر آبادانی مملکت ملک است. گفتند بگویی تا بدانیم.

«کنانه گفت که در مملکت ما اژدرهایی پیدا شده است که یک نیمه مملکت ما به جهت آن اژدرها خراب است. تو را می باید رفتن و آن اژدرها را کشتن. حاضران که این سخن را بشنیدند جمله بخندیدند.

«راوی داستان گوید با آن که دانش پوید، که بر طرف مشرق آن مملکت کوهستانی بود که در دامن آن کوه به قریب پانصد پاره ده بود جمله با باغ و کشت و زرع و بوستان و گله های گاو و گوسفند. در قفای آن کوه دره ای بود عظیم و در آن دره به حکم خدا اژدرهایی پیدا شده بود که آن اژدرها سیصد ذرع بالا داشت. یک فیل یک لقمه او بود و در آن دره رودخانه ای بود. آن اژدرها بر کنار آن آب می آمد و در کنار آن آب استراغ می کرد. در هر باغ و بوستانی که آن آب می رفت آن بوستان خشک می شد و آن درختان خشک می شدند. هر کس که از آن آب می خورد شکمش بزرگ می شد و رنگش زرد می گردید و عاقبت به هلاک می آمدند. آن پانصد پاره ده به جهت آن جانور خراب شده بود. ملک باسیدو با جمله رعیت به جنگ آن اژدرها رفته بودند و شکسته بازآمده بودند. آوازه آن اژدرها جمله هندوستان را گرفته بود. چون کنانه وزیر این سخن بگفت که مراد من آن است که آن اژدر را بکشی جمله حاضران بخندیدند. ملک بهمن چون این سخن شنید سر در پیش انداخت و هیچ جواب نداد. ملک باسیدو بخندید و گفت من تصور داشتم که کنانه وزیر عقلی دارد. کاری که من [که] ملک باسیدوی هندی با سیصد هزار سوار و جمله رعیت از آن کار عاجزم به کودکی پانزده ساله می فرماید و فکر آن نمی کند که از ایام قدیم تا این زمان هیچ کس در مملکت ما اژدرها نکشته است، این کار از دست کودکی چون برآید؟ امرا گفتند ملک را بقا باد. کنانه وزیر می داند که این کار از دست خسرو بر نمی آید. اما این سخن را از بهر آن گفت که خسرو بیرون از حد خود سخن

• این کلمه در نسخه اصل با سه ضبط «اژدرها»، «اژدها» و «اژدر» نوشته شده است، در مقاله حاضر، در هر مورد، ضبط نسخه اصل مراعات گردیده است. توضیح آن که ضبط «اژدها» درست تر و به اصل کلمه نزدیکتر است.

می‌گوید و بسیار لاف می‌زند. امرای هندوستان هر یک سخنی می‌گفتند و طعنه می‌زدند. خواجه الیان بازرگان گفت ملک را بقاباد. این پسر من بغایت مبارز و پهلوان است و بسیار هنرها در جهان نموده است. این کار از دست او بر می‌آید. بارها خود را بر ده هزار بیست هزار زده است و سبق برده است. ملک باسیدو گفت تو بسیار نادان بوده‌ای، هیچ می‌دانی که چه می‌گویی؟ تو جنگ اژدرها را با جنگ آدمی نسبت می‌کنی. ما نه دیده و نه شنیده‌ایم که کسی به جنگ اژدرها برود، ای خسرو تو از این ملول مشو، اگر این کار از دست تو بر نمی‌آید از دست هیچ کس نیز بر نمی‌آید. تو را در این، عار و تنگی نیست. ملک بهمن با خود اندیشه کرد و گفت ای ملک بهمن این تن تو عاقبت در خاک خواهد رفت، البته روزی آشکارا خواهی شد، بگویند که از جان بترسید، مرد نبود. مرگ و زندگانی همه به حکم خداست. اگر اجل رسیده است چه کام اژدرها چه جای دیگر، و اگرم اجل نرسیده است از جنگ اژدرها چه باک است. مردان را نام باید که گفته‌اند:

به نام نکو گرمیرم رواست      مرا نام باید که تن مرگ راست  
 راوی گوید که ملک بهمن یک جهت شد و توکل بر خدای تعالی کرد. بعد از آن به سخن درآمد. اول ملک باسیدو را دعا و ثنا کرد. بعد از دعا و ثنا گفت ای شهریار هندوستان کنانه وزیر می‌گوید که اگر تو اژدرها را بکشی مرکب خوب دارم با دختر خود به تو دهم. مرا خود حد آن نیست که دختر کنانه را بخواهم اما چون اژدرها را بکشم مرکب بستانم و در روز میدان سوار شوم با دشمنان ملک کارزار کنم. اکنون به دولت ملک بروم. بگویند که اژدرها در کدام طرف است. نشاتم بدهید تا بروم. ملک باسیدو بختنید و گفت ای خسرو تو هیچ می‌دانی که چه می‌گویی؟ اگر تو آن اژدرها را در خواب بینی در حال هلاک شوی، این اژدرها سیصد گز بالا دارد و چهار دست و پا دارد مثل چهار ستون و دهانی دارد که یک فیل به یک لقمه می‌خورد و اگر نفس در هزار من سنگ اندازد از یک فرسنگ به خود کشد و اگر دنباله بر هزار من سنگ بزند چون سرمه کند. او بلایی ست از بلاهای آسمانی، من [که] باسیدو می‌باشم با صد هزار سوار جنگی با جمله رعیت به جنگ او رفته‌ام. هیچ کس را زهره آن نبوده است که از یک فرسنگ در او نگاه کند. این نه فکری ست که تو کرده‌ای و نه خیال عاقلانه است، از این سخن درگذر. اما من می‌دانم که هندوان بر تو طعن کرده‌اند تو از غایت غیرت و حمیت این سخن می‌گویی، تو خاطر را ایمن دار که این کار از دست هیچ کس بر نمی‌آید. ملک بهمن گفت ای ملک به دولت تو من این کار را تمام می‌کنم و این اژدرها را بکشم

و در این مملکت نامی برآورم و خلق این مملکت را از بلای این جانور برهانم. ملک باسیدو گفت اگر به هلاک آبی چون باشد؟ گفت اگر اجل نرسیده باشد هیچ باکی نباشد چنان که گفته اند:

کسی را کماو اجل آید فراپیش  
وگر عمرش بود خوفی نباشد  
اگر شیر نراست آید کم از میش  
به پیشش اژدهای نرچه باشد؟

ملک باسیدو گفت ای خسرو چون تو بروی و بازبایی نام من به ظلم در عالم برود که ملک باسیدو چنان ظالم بود که کودکی پانزده ساله را به جنگ چنین اژدهایی فرستاد. کاری که از دست صد هزار سوار بر نمی آید به کودکی فرمود. من هرگز تو را بدین کار نفرستم. ملک بهمن گفت: من به اختیار خود می روم. هیچ کس بر من حکم نمی کند، من به ارادت خود می روم. امرای دولت گفتند ای ملک ما را هیچ کاری در عالم مثل این کار نیست. اگر این اژدها دو سال دیگر در این مملکت بماند مشکل باشد در این مملکت بودن. ما را هیچ کاری و رای این نیست. خسرو جوان دلیر و پهلوان است. شاید که این کار از دست او برآید، چون جمله بر ملک بهمن حسد می بردند این سخن از غایت حسد می گفتند. ملک باسیدو نعره بر ایشان زد، گفت شما چه می گوید! این پسر به هزار بار از برگ گل نازکتر است. به جنگ اژدها او را چون فرستم؟ ایان بازرگان با خود گفت که وقت دفع دشمن است. این پسر چون دشمن ایرانیان است اولی آن است که من نیز جهدی کنم که او در کام اژدها به هلاک آید. خواجه ایان در سخن درآمد. گفت ای ملک این خسرو پسر من است و من اعتماد تمام بر مبارزی او دارم و تحقیق می دانم که این کار از دست او برآید و اگر به هلاک آید من فرزند خود را فدای مملکت می کنم. جمله حاضران گفتند که این پسرک بازرگان دیوانه است. ملک بهمن با خود گفت که خواجه ایان مرا نمی شناسد و این کار بر گردن من به زور فرود می آورد. من نیز توکل بر خدای تعالی کنم و این کار و این پهلوانی بسر برم. [اگر] این کار را تمام کردم و این اژدها را هلاک کردم نامی در جهان پیدا کردم که تا جهان باشد از مردی و پهلوانی من بگویند و اگر به هلاک آمدم چنان تصور کنم که از مادر نترادم و یا به دریا غرق شدم. این بگفت و تمام یک جهت شد و گفت: ای ملک البته این کار خواهم کرد. من نه به قول پدرم و نه به قول شما می روم بلکه به ارادت، که در عالم این [چنین] صیدی کم به دست آید و نشاید فرصت از دست دادن که همه کارها به توفیق خدای تعالی از پیش می رود.

به حکم خداوند جان آفرین کنم دفع این اژدهای چنین

باسیدو گفت چون قبول نمی‌کنی امروز صبر کن فردا بدین کار مشغول باش. باسیدو تصور کرد که ملک بهمن مست است و از سرمستی سخن می‌گوید. حالیا به فردا انداخت. آن روز به ملک بهمن بسیار چیزها بخشید و گفت: ای خسرو اگر از بهر مرکب کثانه می‌روی حکم کنم آن مرکب را به تو دهم. مرو، ما را بدنام مگردان. ملک بهمن قبول نکرد، سوگند خورد که ترک نکنم و بروم.

پس آن‌گه بر زبان آورد سوگند      به هوش زیرک و جان خردمند

به قدر گنبد فیروزه گلشن      به نور چشمه خورشید روشن

به هر نقشی که در فردوس پاک است      به هر حرفی که در منشور خاک است

راوی گوید که چون شب در آمد ملک بهمن با خواجه الیان به وثاق خود آمدند. ملک بهمن مست بود در خواب شد. خواجه با خود فکری کرد و گفت من این کار بر گردن خسرو فرود آوردم به جهت آن که دشمن ایرانیان است شاید که به هلاک آید. او خود نمی‌ترسد و در این کار دلیر است. اگر این اژدها در دست او به هلاک آید ملک باسیدو او را تربیت نیکو کند و نامش بلند شود و در جنگ کردن ایرانیان دلیرتر شود و تدبیر من آن است که این کار را باطل کنم که این کار نکند که هم دلیر نشود، این اندیشه‌ها می‌کرد تا وقتی که تاریکی شب را به روشنی روز مبدل کردند و عالم رو بر روشنی نهاد. ملک بهمن در اول صبح برخاست و نماز صبح بگزارد و روی بر خاک نهاد و از خدای تعالی درخواست کرد. بعد از آن جوشن طلب کرد که در پوشد. خواجه الیان گفت ای فرزند چه خواهی کرد؟ ملک بهمن گفت ای پدر جوشن می‌پوشم که به توفیق خدای تعالی به جنگ این اژدها بروم. خواجه الیان گفت ای جان پدر من مرد پیرم و در عالم به غیر از تو کسی را ندارم. اگر تو را ضرری رسد من خود را هلاک کنم. جنگ اژدها کاری بزرگ است و از دست هیچ کس بر نیامده است. این فیروز شاه پسر ملک داراب است که از شرق تا غرب عالم گرفت، نشنیدم که اژدر کشته باشد. این مبارزان که پسران پیل زور می‌باشند و نبیرگان رستم زالتد هرگز چنین کاری نکرده‌اند. این کار تو نیست. سخن من بشنو و ترک این کار بکن. ملک بهمن خود را تند کرد و یک نعره بر خواجه الیان زد و گفت ای پدر هزار بار گفتم که نام پهلوانان ایران پیش من میر و مرا بدیشان نسبت مکن و توبه هر چیزی نام ایشان می‌بری. به یقین که تو دوستار ایرانیانی و دشمن ملک باسیدوی هندی. می‌خواهی که با ملک بگویم که مالت بستاند و تو را هلاک کند؟ حالیا من به جنگ اژدها می‌روم، چون از جنگ اژدها باز گردم [و] اژدها را بکشم بعد از آن به جنگ کردن فیروز شاه و گردان ایران بروم. جمله ایشان را دست و

گردن بسته از میدان بیرون آورم تا تو بدانی که ایشان هیچ هنر نداشته اند.  
 ایان بازرگان گفت ای جان پدر زینهار که با ملک باسیدو هیچ نگویی و مرا  
 دوستار ایرانیان ندانی! من از کجا و ایرانیان از کجا. من توبه کردم که دیگر هیچ نگویم  
 و نام ایرانیان نبرم. ملک بهمن همچنان تند، جوشن در بر می کرد، خواجه ایان در او  
 نگاه می کرد. با خود می گفت شاید از جنگ ازدها بازنگردد. کدام روز شوم بود که من  
 بدان جزیره رسیدم، اما باکی نیست. حالیا به جنگ ازدها می رود. که رفت که  
 بازگردید، شاید که بازنگردد، از این اندیشه ها می کرد تا وقتی که ملک بهمن سلاح در  
 بر کرد، چون برج قلعه نمود. بعد از آن سوار شد، خواجه ایان نیز با او سوار شد در عقب  
 ملک بهمن روان شد تا در بارگاه ملک باسیدو رسیدند پیاده شدند و در بارگاه درآمدند.  
 ملک باسیدو بر تخت نشسته بود و امرای دولت جمله قرار گرفته بودند. چون چشم باسیدو  
 بر ملک بهمن افتاد گفت ای خسرو سلاح در بر کرده ای. گفت به دولت ملک می روم  
 به جنگ ازدها. ملک باسیدو گفت البته می روی؟ گفت بلی می روم. ملک باسیدو  
 رسول شکال هند را خلعت داد گفت تو برو ملک شکال را از من سلام برسان و آنچه  
 شنیدی و دیدی بازگویی. از این طرف چون خسرو از جنگ ازدها ایمن شود او را بردارم با  
 دو یست و هشتاد هزار سوار بیایم و خسرو ازدها کش را با خود بیاورم و جواب ایرانیان  
 بگویم. او را گسیل [کرد]. بعد از آن ملک باسیدو با سی هزار سوار سوار شد با ملک  
 بهمن. تا معدن ازدها پنجاه فرسنگ است من نیز با تو بیایم تا بدان حوالی برسیم. ملک  
 گفت روا باشد. ایشان نیز روانه شدند.

راوی داستان چنین گوید که از شهر قوش قرن تا آن جا که معدن ازدها بود پنجاه  
 فرسنگ راه بود. کوهی بود سر بر فلک کشیده، در دامن آن کوه دههای بسیار بود با باغ و  
 بوستان اما خلقتش جمله رفته بودند. به جهت آن ازدها هیچ کس در آن دیار نبود. ایشان به  
 چند منزل آن راه را قطع کردند جمله مرغزار و مقام صید بود. ملک باسیدو با ملک بهمن  
 گفت ای خسرو این دیار عیش گاه و صیدگاه ما بود. به جهت این جانور که در این دیار  
 پیدا شد اکنون مدت چند سال است که خلق این مملکت فرار کرده اند. تا عالم بوده  
 است هرگز مثل این جانور پیدا نشده است. می گویند که سیصد ذرع بالا دارد، دهان  
 چون غاری دارد، دو شاخ بر کله سر دارد که هر شاخی بیست ذرع به هیبت و صلابت  
 است. چندان صفت آن ازدها کردند که شاید ملک بهمن بترسد. ملک بهمن گفت ای  
 ملک اگر هر موی او همچو او ازدهایی باشد من به توفیق پروردگار بروم و امیدوارم که  
 نومیدم نکند و مقصودم برآرد. تا چند منزل می رفتند تا به پای آن کوه رسیدند. آن سپاه

فرود آمدند. در آن موضع بوی گندی می‌آمد. چون شب درآمد از قفای آن کوه شعله شعله آتش بر می‌آمد و بر اوج فلک می‌رفت. ملک بهمن سؤال کرد که این شعله‌های آتش چیست؟ گفتند نفس آن اژدهاست، این گند بوی دهان آن اژدهاست. ملک بهمن بسیار پریشان شد که آیا حال من چون خواهد بود، مگر یزدان فضل کند. آن شب همه شب در آن اندیشه‌ها بود. چون خورشید جمشید عالم را به نور خود منور گردانید چنان که استاد گوید:

صبح صادق چو در جهان بدمید      گل صدبرگ ز آسمان بدمید  
 زنگی شب به جادویی گفتی      شعله آتش از دهان بدمید

بعد از ادای امر خدا ملک بهمن به خدمت باسیدو آمد گفت اکنون به اجازت ملک خواهم رفت. ملک باسیدو گفت ای خسرو از این کار در گذر، ملک بهمن قبول نکرد و سفارش خواجه را بسیار کرد با ملک و دست او را ببوسید. بعد از آن گردان پایتخت ملک را یکان یکان در کنار گرفت و همت طلب کرد. جمله بگریستند، از عمر و جوانی او دریغ خوردند، گفتند این جوان غریب را اجل رسیده است. ملک بهمن سوار شد. با خواجه الیان گفت ای پدر با تو کاری دارم با من قدری راه بیا. خواجه الیان با ملک بهمن روانه شد. اما خواجه الیان از ملک بهمن می‌ترسید، او را دشمن خود می‌دانست. القصه می‌رفتند تا از سپاه دور شدند. ملک [بهمن] گفت ای پدر اگر من به هلاک آیم خبر مرگ مرا [به] پدر [م] فیروز شاه برسان. خواجه الیان عجب ماند. گفت تو ملک بهمن می‌باشی؟ گفت بلی. خواجه الیان چون معلوم کرد که او ملک بهمن بن فیروز شاه است از پشت مرکب پیاده شد و خدمت کرد و ران و رکاب ملک بهمن را ببوسید و گفت ای شاهزاده عالمیان من ندانستم که تو ملک بهمنی که اگر می‌دانستم تو را از آن جزیره پیش پدرت شاهزاده فیروز شاه می‌بردم که پدرت از فراق تو جامه در نیل زده است. چون خدای تعالی فضل کرد تو از آن دریای خونخوار خلاص شدی اکنون بیا تا تو را پیش پدرت فیروز شاه ببرم. تو را هیچ لازم نیست به جنگ این اژدها رفتن. من با ملک باسیدو بگویم که من نگذاشتم فرزندم به جنگ اژدها برود و غایت آن باشد که آنچه از مال و متاع دارم بدهم و تو را برهانم. ملک بهمن گفت روزی البته این سخن فاش گردد که من بودم در پایتخت ملک باسیدو دعوی کردم که به جنگ اژدها بروم، بعد از آن که دعوی کردم پشیمان شدم و از جان خود ترسیدم. من هرگز به نامردی خود گواهی نخواهم داد. اگر نیز زنده بازگردم من بی اردوان و بی خورشیدچهره به سپاه خود نمی‌روم. حالیا تو همتی بدار که من رفتم، مرا حلال کن که چند نوبت در روی تو از بهر آن که مرا

نشناسی گستاخ سخن کردم. اکنون با من همتی بدار. این بگفت، از پشت مرکب پیاده شد و خواجه الیان را در کنار گرفت و زارزار بگریست. خواجه باز مبالغه کرد، نشیند و سوار شد و خواجه را بگذاشت و روانه شد تا وقتی که از چشم خواجه الیان غایب شد. خواجه الیان گریان و نالان با دل بریان در آن دشت و بیابان می‌رفت. اما ملک بهمن می‌گریست و می‌رفت. خواجه الیان به سپاه رسید در پیش ملک باسیدو آمد همچنان گریان و نالان با دل غمگین. ملک باسیدو گفت ای خواجه ما تصور آن داشتیم که تو خسرو را از رفتن پشیمان کنی. خواجه الیان گفت این خسرو بسیار خیره است و اعتماد بر بازوی خود دارد. امیدوارم که یزدان فضل کند و دیدار او را به سلامت به ما برساند. ملک باسیدو گفت ای خواجه ما بر سر راه میلی ساخته‌ایم و جمعی نگاهبان در آن جا هستند شاید که ایشان او را منع کنند و نگذارند که برود و اگر نشنود و از ایشان بگذرد چون بر سر دره برسد از دور اژدها را ببیند، اگر برترسد نمی‌رود البته از او هم بازگردد. خواجه الیان گفت ای ملک این خسرو خیره است، البته برود یا اژدها را بکشد و یا خود به هلاک آید. این که بازگردد خود ممکن نیست حالیا رفت تا حکم خدای تعالی چیست. ایشان در قفای آن کوه در انتظار که حال ملک بهمن چون شود.

ما آمدم بر سر قصه و داستان مبارز گیتی، مسافر اطراف و اکناف عالم، اژدها کُش دیو کُش پهلسم گشای جهان، آنچه او را در عالم واقع شد هیچ کس را واقع نشد که هزار رستم دستان غاشیه کُش مبارزی او بود. جهان پهلوان و پهلوان زاده عالم، شاه و شاهزاده عالم.

کنون بشنو از بهمن نامدار	که چون گشت حالش در آن کارزار
چو مردانه بود آن جوان دلیر	نترسیدی از حمله نره شیر
به کوه و به دشت و به بحر و به بر	نمود او به عالم به هر جا هنر
گهی اژدها کشتی و گاه شیر	نبود اندر آن دور چون او دلیر
زدیو [و] ز جتی ز غول و پری	بکشت او فراوان ز نیک اختری
به صحرا چو شیر و به دریا نهنگ	به بیشه چو ببر و به گه چون پلنگ
از آن کار کس او را به عالم فتاد	ز رستم کستی هم ندارد به یاد

مؤلف اخبار چنین گوید که چون ملک بهمن با چشم گریان از خواجه الیان بازگان جدا شد در آن دشت و بیابان به جنگ اژدها روان شد، در فراق پدر و مادر و یاران می‌گریست. مؤلف اخبار روایت کند که چون اندکی راه برفت بر بالای بلندی میلی دید ساخته و جمعی خلق با رنگهای زرد و شکمهای بزرگ و گردنهای باریک بر



سر آن میل نشسته بودند و چشمها بر طرف راه گماشته. چون ملک بهمن به پای میل رسید یک نعره بر آن قوم زد که ای مردمان بشنوید از شما راه می‌پرسم. ایشان از سر میل نگاه کردند سواری را دیدند غرق فولاد و جوشن، در پای [میل] ایستاده، گفتند ای سرگشته برگشته طالع چه کسی و از کجایی که از عمر و جوانی خود بیزار شده‌ای، به کجا می‌روی که نه راه است و نه منزل. صد هزار سوار جوشن پوش بدین راه نمی‌توانند رفت، تو کجا می‌روی. زود برگرد که بخت از تو برگشته است. ملک بهمن گفت ای جوانمردان من می‌دانم که کجا می‌روم، شما راه ازدها بمن بنمایید، من به اختیار خود می‌روم، از این جا تا معدن ازدها چه مقدار راه است؟ ایشان گفتند از این جا تا مقام ازدها چهار فرسنگ است. القصه، هر چه کردند ملک بهمن برگردد، ممکن نشد. از ایشان همت خواسته به جانب مکان ازدها روان شد. راوی گوید که ملک بهمن چون دو فرسنگ برفت بوی ازدها به دماغ ملک بهمن رسید، دانست که به ازدها رسید. اما مرکب ملک بهمن چون بوی ازدها را بشنید بر جای بایستاد و چهار دست و پای خود بر زمین محکم کرد، به جای آب خون انداخت و عرق از او روان شد و از ترس آن بو که شنیده بود چون بید می‌لرزید. هر چند که ملک بهمن مهمیز تیز بر آنگاه مرکب زد و رکاب بجنابید مرکب از جای خود نجیبید و پیش نرفت. ملک بهمن دانست که مرکب پیش نخواهد رفت. از پشت مرکب پیاده شد و کلاه خود و زره و جوشن بر کند، بر مرکب بست و در آویخت و کمان در بازو انداخت و هفت چوبه تیر در کمر زد و تیغ هندی حمایل کرد. بعد از آن مرکب راسر داد و خود به توکل پروردگار روانه شد و برفت. اما راوی گوید که مرکب ترسیده بود، در حال روی به سپاه نهاد، به یک لحظه به لشکرگاه رسید. چون در میان لشکرگاه درآمد مرکب را گرفته پیش ملک باسیدو بردند. چون چشم باسیدو و امرای دولت و خواجه الیان بازرگان بر آن مرکب افتاد به یکبار فریاد برآوردند. چون اسلحه ملک بهمن را بر پشت مرکب دیدند دانستند که ملک بهمن مرکب را به اختیار خود سر داده است. مرکب را در طویله بستند و چشم و گوش دادند که حال صاحب مرکب کجا رسد.

ما آمدم بر سر قصه و داستان ملک بهمن بن فیروزشاه آن شیر ازدها کش که چون از مرکب جدا شد در آن در و دشت بیابان می‌رفت، جمله آن راه سوخته بود و بوی ازدها می‌آمد. هر چند که پیشتر می‌رفت هیبت و صلابت بیشتر می‌دید و در آن موضع هیچ جانور ندید که مرغ از ترس ازدها نمی‌پرید و هیچ جانوری در آن کوه نمی‌گردید. جای با هیبت و صلابت بود. ملک بهمن آن پهلوان زمان در آن کوهستان به توکل خدای تعالی

می رفت تا عاقبت بر بالای بلندی برآمد. از برابر دره ای عظیم پیدا شد، در میان آن رودخانه ای عظیم می گذشت، بر کنار آن رودخانه یک پشته پیدا بود بغایت گرد اما بغایت پیچاپیچ در یکدیگر پیچیده بود. ملک بهمن ندانست که آن چیست، دلیر پیش می رفت و از آن بلندی سرازیر شد.

راوی داستان گوید که آن، پشته نبود، آن اژدها بود که در آن دم در خواب بود. سر در زیر شکم درآورده بود و خود را گرد کرده بود و در خواب رفته بود. چون ملک بهمن پیش آمد، چنان که میان او و میان اژدها پانصد گز راه مانده بود، ملک بهمن نیک نگاه کرد آن پشته را پیچاپیچ دید، بایستاد نیک احتیاط کرد، گفت این پشته نه سنگ است و نه خاک، عجب دانم که اگر این اژدها نباشد که خود را در هم پیچیده است و در خواب رفته است. حالیا یک تیری بر او اندازم، اگر اژدها باشد البته از خواب بیدار شود. این بگفت، تیری در کمان پیوست بر آن جانور انداخت، تیر بر او کارگر نشد، تیر ملک بهمن که از سندان گذاره می کرد، و آن جانور از خواب بیدار نشد. ملک بهمن تیر دیگر بر او انداخت. چنان به ضرب زد که تیر بر اعضای آن جانور آمد از ضرب دست ملک بهمن آن تیر لخت لخت شد آن اژدها از خواب بیدار نشد. ملک بهمن را عجب آمد تیری دیگر انداخت، هم فایده نکرد. ملک بهمن به هر تیری که می انداخت ده قدم پیشتر می رفت. [راوی گوید] که ملک بهمن پنج چوبه تیر بر او انداخت و هیچ فایده نکرد و آن جانور از خواب بیدار نشد. ملک بهمن گفت این چه حالت است که تیر من بر این جانور کارگر نمی شود. از دو حالت بیرون نیست، یا آن است که دل من ترمسیده و زور از بازوان من رفته است یا اندام این جانور بسیار سخت است. اکنون مرا دو تیر باقی مانده است. یک تیر دیگر خواهم انداخت، اگر به تیر ششم از خواب بیدار شد خود نیک واگر نه به دادار کردگار که تیغ بر می کشم و پیش می روم، هر چه بادا باد. تا قریب بیست قدم دیگر پیش رفت و نام خدای تعالی بر زبان آورد تیر ششم را بینداخت، آن تیر که از دست ملک بهمن پرتان شد بر دنباله آن اژدها آمد در دم آن جانور غرق شد. از آن ضرب تیر دردی به جانش رسید. از خواب بیدار شد و سر از زیر شکم بیرون آورد و دیده را بر گشود در برابر خود نگاه کرد ملک بهمن را دید ایستاده، تا عمر او بود کسی را این چنین نزدیک ندیده بود. بر خود بجنیبد و دراز شد، بعد از آن برخاست، چهار دست و پای داشت چون دست و پای پلنگ و اندامی به نقش، نقشهای گوناگون و گردنی چون گردن شتر بسیار دراز و سری در غایت بزرگی و دو شاخ چون شاخ گوزن، و هر شاخی تا بیست ذرع بلندی داشت، دو چشم مثل دو حوض پر خون و دهانی چون دروازه و دندانها چون چوب دستی و

به عوض نفس آتش از حلقش بیرون می‌آمد. ملک بهمن چون آن اژدها را بدان صفت بدید عقل از سرش بدر رفت:

یکسی اژدها دید آتش فشان	چو سیلی روان شد سوی پهلوان
دهانش چو دروازه شوق بود	به رفتار گویی مگر برق بود
چو فیلی به حلقش یکی لقمه بود	که گاوی به پیشش مگس می نمود
شنیدم که سیصد گزش بود قد	به ماهی ز گاوان بخوردی دو صد

راوی داستان گوید که ملک بهمن از حال خود بگردید که سر از پای ندانست. وقت آن بود که از هیبت آن جانور زهره‌اش بدرد، اما خود را به مردی نگاهداشت. اما لرزه بر اندام ملک بهمن افتاد. راوی گوید که چون اژدها راست بایستاد و تیز در ملک بهمن نگاه کرد، بعد از آن قلاب نفس در گردن ملک بهمن انداخت و ملک بهمن را چون کاهی به خود کشید. ملک بهمن بی اختیار بطرف آن اژدها روان شد. به تک می دوید و اژدها او را به خود می کشید. هر چند که ملک بهمن می خواست کسه نرود نمی توانست، گویی که به هزار کمندش می کشند، هر چند که پای بر زمین محکم کرد که نرود ممکن نشد. گویند که از ملک بهمن تا اژدها پانصد گز راه بود. آن جانور ملک بهمن را به قلاب نفس می کشید. ملک بهمن با خود گفت: ای بهمن، کجا می روی، اژدها دهان گشوده که تو را فرو برد. بنالید به درگاه بی نیاز و گفت خداوند خودانا و بینایی، توام به فریاد رس که به غیر از تو فریادرسی ندارم. ملک بهمن در این مناجات بود که به قدرت خدای تعالی یک کمره سنگی از چند هزار من افزونتر در پیش ملک بهمن واقع شد که بر سر راه ملک بهمن بود و آن سنگی بود که چون درخت از زمین برآید، آن سنگ از دل سنگ برآمده بود. اما نفس اژدها ملک بهمن را می کشید. چون ملک بهمن بدان سنگ رسید هر دو پای خود را بر بیخ آن سنگ محکم کرد و شکم بر کنار آن سنگ نهاد، خود را بازداشت. آن اژدها به زور نفس نتوانست که ملک بهمن را با آن سنگ پیش کشد که آن سنگ در دل زمین فرو رفته بود. چون فایده نکرد نفس آن جانور منقطع شد. اژدها دید که به نفس نمی تواند او را پیش کشد. آن اژدها شعله‌ای چند آتش بر ملک بهمن انداخت. ملک بهمن از طرفی جست و رد می کرد و باز پناه بر آن سنگ می آورد، تا هفت شعله آتش رد کرد. آن اژدها همچنان ایستاده بود. ملک بهمن از آن حالت که بود اندکی دلیرتر شد و او را یک چوبه تیر دیگر مانده بود. آن تیر هفتم را در کمان پیوست راست و درست بگشاد. تیر که از شست ملک بهمن بیرون جست به فرمان پروردگار راست بر چشم آن اژدها آمد تا پر بر دیده آن اژدها غرق شد. بدان یک ضرب

تیر چشم آن ازدها کور شد. چون آن ازدها چنان ضربی بر دیده خورد از غایت درد چشم سر بر سنگ می زد. آن تیر در چشم او تمام غرق شده بود. خون از گوش و بینی او روان شد. ملک بهمن را دیگر تیر نمانده بود که بر او اندازد. همچنان در پای آن سنگ ایستاده بود. راوی گوید که آن ازدها سر بر زمین نهاد و آتش خود را بر کشید چون میلی سیصد گز، راست بایستاد. بعد از آن خود را بر ملک بهمن بینداخت. ملک بهمن نگاه کرد که کوه عظیم بر سر او فرود می آمد. از آن جا که ایستاده بود جستی کرد، بطرف دیگر جست. آن ازدها بر آن سنگ هزار منی آمد، آن سنگ در زیر جسد او خورد شد. ملک بهمن بر آن طرف جسته بود اما خیلی به ازدها نزدیک شده بود. ازدها آن یک چشم در ملک بهمن انداخته بود، او را زنده دید. در حال ملک بهمن را در میان حلقه خود گرفت و چند بار گرد ملک بهمن برآمد او را چون دایره در میان گرفت که از هیچ طرف راه به در رفتن نداشت. بعد از آن دهن بر گشود که پهلوان را در دهان گیرد. دیگر ملک بهمن را هیچ چاره نماند.

مؤلف اخبار روایت کند که آن شاهزاده ایران و توران و آن رستم زمانه و آن شجاع فرزانه تیغ برکشید. در آن حالت که ازدها می خواست که او را فرو برد که ملک بهمن نام خدای تعالی را بر زبان آورد و آن تیغ را زد بر فرق آن ازدها چنان که در فرق او غرق شد و خون بر جوشید و آن چشم دیگرش پر خون شد. هر چند که عظیم زخمی بر تارک آن ازدر زد اما تیغ از قبضه در دست او بشکست. آه از جان ملک بهمن برآمد که این چه بود که مرا واقع شد که در چنین دمی تیغم بشکست، اکنون چون کنم و تدبیر کار من چه باشد. اما آن جانور چنان زخمی بخورد دیده اش پر خون شد به هر طریقی که بود دیده را باز کرد تا ببیند که ملک بهمن کجاست، بعد از آن او را فرو برد. چون او را بدید قصد او کرد. ملک بهمن تیغ نداشت جنگ کند و در میان حلقه دم ازدها مانده بود و از هیچ طرف راه بیرون رفتن نداشت. در چنین حالتی ابر سفید بالای سر ملک بهمن پیدا شد و آن ابر فرود آمد و آوازی از آن ابر به گوش ملک بهمن آمد که بستان این تیغ را و کار این جانور را تمام کن! تا گفتن، دستی از میان ابر بیرون آمد و تیغی چون قطره آب از فولاد ساخته بودند و آب آن تیغ را از زهر الماس داده به دست ملک بهمن داد. ملک بهمن را آن حال عجب آمد. راوی گوید که آن تیغی بود که در شرق و غرب عالم نبود. بسیار گران وزن بود. ملک بهمن که تیغ گرفت مثل استاد سلاخ که ساطور در میان مهره گاو زند دو دستی بر گردن آن ازدها می زد. یک چشم ازدها کور شده بود و چشم دیگرش پر خون بود. ملک بهمن دو دستی آن تیغ را می زد پیایی، به ده ضرب سرش از تن جدا کرد.

بدان راضی نشد، به ضرب تیغ آن اژدها را به هفت پاره کرد، از سر تا پای غرق خون شد. چون از کار آن اژدها ایمن شد شکر خدا را به جای آورد. بعد از آن بر کنار آب آمد تا دست و قبضه آن تیغ را بشوید. چون دست و قبضه از خون بشت در آن تیغ نگاه کرد عظیم خوب بود. ملک بهمن خرم شد. او را دو فتح واقع شده بود. یکی آن که چنان اژدها را کشته بود. یکی دیگر چنان تیغی از عالم غیب خداوند عالم بدو داده بود، اما نمی دانست که از کجا رسید.

ملک بهمن عزم رفتن کرد که ناگاه دو دختر صاحب جمال از بیخ سنگی برخاستند. جامه های الوان پوشیده در غایت حسن و جمال، در برابر ملک بهمن سلام کردند. ملک بهمن را عجب آمد که در چنین جایی این دختران صاحب جمال چه می کنند. ملک بهمن جواب سلام ایشان را داد. ایشان گفتند ای ملک بهمن پسر فیروز شاه تو در این جای هولناک چه می کنی؟ آوازه وفات تو در عالم پیچیده است که تو با اردوان در آب دریا غرق شدی. پدرت فیروز شاه با جمله سپاه ایران در عزای شما می باشند و هیچ کس را در عالم از تو خبری نیست و تو در شهر قوش قرن در جنگ اژدها چه می کنی؟

ملک بهمن گفت اول شما بگویید که چه کسانی، بودن شما در این جا از بودن من عجبر است. به هر حال من مردم به جنگ اژدها آمده ام. اما شما چه کنید که هزار بار از برگ گل نازکترید. ایشان بخندیدند. گفتند ما آن کسانی که تیغ دادیم. آن تیغ که در دست داری مابه دست تو دادیم که بدین تیغ اژدها را کشتی. ملک بهمن بدانت که ایشان پریرادگانند. با خود گفت اگر خواهند که این تیغ از من بستانند من هرگز بدیشان نخواهم داد که این تیغ لایق دست و بازوی من است. ملک بهمن گفت کرم کردید که در چنان حالت تیغ من شکسته بود و دیگر مرا هیچ سلاحی نبود، چنین تیغی به من دادید. باری بگویید چه کسانی که بدین صورت شما آدمیزاد نباشد. آن یک دختر گفت ای ملک بهمن بدان و آگاه باش که این بانو که در برابر تو ایستاده است به نسبت مادر توست. زن پدر توست مهلقا بانو شاهزاده کوه قاف دختر ملک خناس پری است. ملک بهمن چون معلوم کرد پیش رفت، سلام کرد، دست مهلقا را ببوسید. مهلقا به مهر مادری ملک بهمن را در کنار گرفت جبین او را بوسه داد و گفت ای جان مادر ما در مملکت قاف بودیم شنیدیم که پدرت فیروز شاه در ماتم تو و اردوان در جامه ماتم رفته است و جمله سپاه ایران در عزای شما هستند. ما این تیغ که به دست تو دادیم از خزانه ملک قبط پری برداشتیم از برای فیروز شاه می بردیم که بدین تیغ دمار از دشمنان برآورد، ما به تو رسیدیم الحمدلله که توزنده و سلامتی. ملک بهمن گفت بلی من با اردوان به دریا غرق

شدیم، آنچه بر سرش گذشته بود حکایت کرد...» (جلد سوم داستان فیروزشاه: ۱۶۷ الف - ۱۷۳ ب).

\*\*\*

آنچه در زیر به نظر صائب خوانندگان گرامی می‌رسد ترجمه‌ای است از بخشی از فصل هفتم کتاب معروف الکساندر پروپ موسوم به «ریشه‌های تاریخی قصه». <sup>۱</sup> پیش از ادامه گفتار باید عرض کنم که واژه قصه در برابر اصطلاح فرانسوی Contes Merveilleux بمعنی قصه‌های شگفت‌انگیز و ترکیب انگلیسی Fairy Tales اختیار شده است. پیش از این بعضی مترجمان آن را «قصه‌های جن و پری» نامیده‌اند. برگزیدن کلمه قصه در برابر عبارتهای فرانسوی و انگلیسی از صاحب این قلم نیست. زنان سالخورده در تمام خانواده‌ها کودکان خردسال را گرد می‌آورند و برای آنان «قصه» می‌گویند. قصه بدین معنی درست معادل آن ترکیبهای خارجی است و قصه‌های فرانسوی و انگلیسی و روسی نیز همانندی کامل به قصه‌هایی که مادران ایرانی برای فرزندان خود می‌گویند دارد و هیچ لازم نیست نام دیگری بدان داده شود. البته بعضی نویسندگان و شاعران «قصه» را بمعنی داستان، داستان کوتاه و حتی رمان بکار برده‌اند. شاید در روزگار ما بتوان این معنی تازه را از لفظ قصه استخراج و استنباط کرد اما این کار منافی معنی کهنسال آن نیست.

پروپ در کتاب خود بیشتر قصه‌های روس را در زیر نظر داشته و جای جای به قصص دیگر ملت‌های اروپایی و بیشتر آلمانها اشاره کرده است. اما بافت این قصه‌ها کم و بیش با قصه‌های ایرانی یکی است. حتی همین عناصر قصه هستند که با تغییر شکل و گرفتن تعریف و طرز بیانی دیگر عناصر حماسه را تشکیل داده‌اند و اتفاقاً در طی این گفتار اشارتی به یکی از این موارد رفته است.

سنجیدن آنچه در این فصل آمده، با داستانی که در صدر این گفتار نقل شده است کار دشواری نیست و همین قدر که سیر داستان را در نظر داشته باشیم باسانی احساس می‌کنیم که کدام عناصر باستانی و کهن است و کدام قسمتها در دورانهای تازه‌تر بدان افزوده شده است. از این روی مترجم لازم ندید که در ذیل این گفتار برای سنجیدن یکایک عناصر و عوامل داستان با آنچه در کتاب پروپ آمده است کاغذ سیاه کند و بر حجم این گفتار که هم اکنون نیز از حد معمول گذشته است بیفزاید.

## اژدهای داستانی

## ۱- شکل خارجی اژدها

اژدها در مرکز این فصلی قرار دارد. بخصوص ما به بُن‌مایه (=موتیف) نبرد با اژدها خواهیم پرداخت. افراد هر قدر کم با مطالب مربوط به اژدها آشنایی داشته باشند بساز می‌دانند که اژدها یکی از چهاردهای بسیار پیچیده و اسرارآمیز فرهنگ عامه و ادیان جهان است. چهره اژدها و کارهای او دارای جزئیاتی چند است که هر یک باید توضیح داده شود. اما این جزئیات به هیچ روی از یکدیگر جدایی پذیر نیستند. از سوی دیگر کل تصویر اژدها نیز از همین جزئیات ترکیب شده است. این موضوع را می‌توان بصورت‌های گوناگون مورد نظر قرار داد. روش ما در این کار چنین است: در آغاز تمام مواد قصه را که به این موضوع مربوط است عرضه خواهیم داشت و خطوط اصلی تصویر اژدها را چنان که در قصه آمده است جستجو خواهیم کرد بی آن که در بند مقایسه آنها با یکدیگر باشیم. سپس فقط مواد مقایسه را فراهم می‌آوریم اما در آن کار روشی دیگر را پیروی می‌کنیم. نخست در این مقایسه کهنترین و باستانی‌ترین مطابقه‌ها را بررسی می‌کنیم و بعد به جدیدترین و متأخرترین آنها می‌پردازیم.

قصه‌خوان و شنوندگان او اژدها را چگونه در تخیل خود تصویر می‌کنند. به نظر می‌رسد که در قصه، در قصه‌های اصیل عوامانه روس هیأت اژدها هرگز شرح داده نشده است. اگر ما می‌دانیم که اژدها چه شکلی دارد و به چه چیز مانده است از راه مطالب قصه نیست. اگر ما می‌خواستیم اژدها را تنها از روی موادی که در قصه‌ها آمده است تصویر کنیم سخت سرگردان می‌شدیم. با این حال بعضی از خطوط شکل خارجی اژدها از قصه‌ها بدست می‌آید.

در آغاز و همیشه، اژدها موجودی ست با چند سر، تعداد سرها تغییر می‌کند: معمولاً تعداد آن سه یا شش، نه یا دوازده است، اما می‌تواند پنج یا هفت سر نیز داشته باشد. این یکی از خطوط اساسی، ثابت و اجباری اژدهاست.

اما سایر خطوط اصلی آن همیشه یاد نشده‌اند. جز در چند مورد گفته نشده است که اژدها پرواز می‌کند: «ناگاه آنان به فاصله یک ورست<sup>۲</sup> از خویش اژدهایی را دیدند که پرواز می‌کند.»<sup>۳</sup> (Af.72/131) «آن اژدهای پردار است که در آسمان نمودار می‌شود. او بالای سر شاهزاده خانم پرواز می‌کند.» (Af.104a/171) با این حال تقریباً هیچ گاه از بالهای او یاد نشده است. چنان که می‌توان اندیشید که اژدها بی بال می‌پریده است. بدن او نیز شرح داده نشده است. آیا بدن او صاف و هموار است، از فلس یا از پشم پوشیده شده است؟ بدرستی نمی‌دانیم. داشتن پاهای چنگ دار و دم درازی که مجهز به

سیخکی ست، جزئیات گرانبهای که نتیجه تخیل عوامانه است معمولاً در قصه‌ها دیده نمی‌شوند. گاهی پرواز اژدها پرواز یاگا (Yaga) <sup>۴</sup> را به یاد می‌آورد: «ناگهان طوفانی سخت برخاست، رعد غرید، زمین لرزید، جنگل انبوه تا روی زمین خم و اژدهایی سه سر در هوا نمودار شد.» (Af.71, var./29, var.) در تمام مجموعه آفاناسی‌یف (Afanassiév) بالهای اژدها جز در یک مورد یاد نشده است. اژدها شاهزاده خانم را «روی بالهای آتشین خود» می‌برد (Af.72/131).

احتمال می‌رود که این فقدان شرح و توضیح از آن روی است که شکل ظاهری اژدها برای خود قصه‌خوان نیز کاملاً روشن نبوده است. گاهی اژدها در برابر قهرمان به هیأت اسب ظاهر می‌شود.<sup>۵</sup> در این گونه موارد معمولاً اسب تعادل خود را از دست می‌دهد و می‌لغزد.

اژدها موجودی آتشین است: «بالای سر او اژدهای درنده می‌پرید، شعله پرتاب می‌کرد و مرگ به همراه می‌آورد.» (Af.92/155) وی این زبانه آتش را چگونه می‌افکنند؟ نمی‌دانیم. در مواقع ظاهر شدن به شکل اسب بعضی جزئیات را می‌دانیم که مثلاً جرقه و دود از گوش و بینی او بیرون می‌آید. اما در مواردی که به شکل اژدهاست چیزی نمی‌دانیم. با این حال می‌توان گفت که رابطه مار با آتش یکی از خطوط ثابت است. «اژدها شعله‌افکنند و چنگالهای خود را بیرون آورد» (Khoud.119) اژدها این شعله‌ها را در خود دارد و آنها را بیرون می‌ریزد «آن‌گاه اژدها لهیبی سخت بیفکند، می‌خواست شاهزاده را بسوزاند» (Af.95R/562)، «من به نیروی آتش قلمرو تو را خواهم کاست و خاکستر آن را به باد خواهم داد» (Af.152/271) این یکی از فرمولهای ثابت تهدید اژدهاست. در یکی از موارد اژدها با «آتش شاه»<sup>۶</sup> منطبق است (Af.119a/206) «در سی و رستی کشور او، بر اثر آتشی که بر می‌خواست همه چیز سوخته بود.»

#### رابطه با آب

اما عنصر دیگری نیز وجود دارد که با اژدها پیوسته است و آن آب است. اژدها تنها فرمانروای آتش نیست بلکه شاه امواج نیز هست. این دو خصوصیت هیچ وقت یکدیگر را نفی نمی‌کنند بلکه بیشتر با یکدیگر توافق دارند. مثلاً بدین ترتیب پادشاه امواج نامه‌ای مهر شده با سه مهر سیاه می‌فرستد و شاهزاده خانم مارفا Marfa را خواستار می‌شود و تهدید می‌کند که تمام ساکنان آن ملک را نابود خواهد کرد و کشور را آتش خواهد زد (Af.68/125). پس آب و آتش یکدیگر را نفی نمی‌کنند. طبیعت آبی اژدها، حتی در نام وی یاد شده است. او «اژدهای موج سیاه» نام دارد و در آب زیست می‌کند. وقتی از آب بر می‌آید آب نیز با او بالا می‌آید: «آن‌گاه اردک به صدا درآمد، موج



حرکت کرد، امواج به رقص آمدند و چودو یودو (Tchoudou Youdo) از آب سر برآورد» (Af.76/136). «ناگاه موج اژدها را از پی خود برآورد و موجی به بلندی سه آرشین<sup>۷</sup> برخاست» (Af.68/125). در یکی از قصه‌ها اژدها بر تخته سنگی در میان آب می‌خوابد «و با هر نفس او موجها تا هفت ورست بر می‌خیزند» (Af.73/132).

#### پیوند با کوه

اما اژدها نامی دیگر نیز دارد: «اژدهای کوهار» است. او در کوهستان زیست می‌کند. این محل زندگی هرگز او را باز نمی‌دارد از آن که در عین حال غول پیکری دریایی باشد. «ناگاه ابری غلیظ متراکم شد. باد برخاست، موج در حرکت آمد و از آب اژدهایی برآمد که به کوه بر می‌شد» (Af.92/155). شاید هم بدین جهت است که عبارت «روی کوه» در زبان روسی به معنی «روی کرانه‌ای با شیب تند» نیز هست. در هر حال محقق است که ممکن نیست به دوره اژدها قائل شد که یکی در آب زیست کند و دیگری در کوهستان. اگر هم گاهی اژدها در کوهستان زیست کند وقتی قهرمان بدون نزدیک می‌شود وی از آب بر می‌آید. نخست یک سال راه، سپس دو و سرانجام سه سال راه مسافت سه مملکت است که در آن کوهسارهای بلند از دور دست آبی رنگ در نظر می‌آیند و در میان این کوهستانها دشتهای شتزار گسترده است. آنجا سرزمین اژدهای درنده است» (Af.74R/560). سکونت در کوهستان از مختصات اژدهاست.

#### اژدهای حمله‌ور

اکنون اژدها چه می‌کند؟ در اساس، دو کار از مشخصات اصلی اوست. نخستین عبارت است از هجوم آوردن به زنان. معمولاً این هجوم به شکلی ناگهانی و به سرعت برق صورت می‌گیرد. پادشاهی سه دختر داشت که در باغی زیبا گردش می‌کردند. «ناگهان اژدهای موج سیاه بیامد و بر بالای باغ پریدن گرفت. روزی که دختران به نگرستن گلها سرگرم شدند و قدری دیر کردند، معلوم نشد او از کجا فرارسید و آنان را بر بالهای آتشین خود برد» (Af.72/131).

اما اژدها تنها هجوم کننده در افسانه‌ها نیست و نمی‌توان آن را جدا از سایر مهاجمانی که درست به همین روش عمل می‌کنند مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. مثلاً می‌توان «کاش چه‌ای جاویدان» را نیز در این ردیف قرار داد. «در دولتی در یک کشور، شاهی می‌زیست. این پادشاه سه پسر داشت که هر سه در سنین زناشویی بودند. ناگاه کاش چه‌ای جاویدان بر مادر ایشان هجوم آورد» (Af.93a/156).

گاهی پرنده‌ای است که حمله می‌کند: «در این لحظه ناگهان پرنده آتشین بسا بال‌زدنی فرارسید، مادرشان را گرفت و او را از ماورای سه بارنه کشور و سه بارنه دریا به

قلمرو خود برد» (Sm.31).

گاه نیز باد (یا گردباد) با سرعتی خاص بصورت مهاجم در می آید. اما مقایسه موارد این رده نشان می دهد که معمولاً در پشت این گردباد اژدها، کاش چه ای یا پرنده نهان شده است. می توان گردباد را مهاجمی پنداشت که صورت حیوانی یا اژدها یا صورتهای دیگر خود را از دست داده است. این گردباد است که کار ربودن را انجام داده اما وقتی قهرمان داستان شاهزاده خانم را باز می یابد محقق می شود که وی در دست اژدها اسیر بوده است<sup>۱</sup> (Sm.160): «این گردباد گردباد نیست بلکه اژدهایی درنده است.» این جمله بصراحت در قصه آمده است (Af.74R/560). با عبارتهایی مانند «کاش چه ای چون گردبادی هولناک از پنجره به درون پرید» (Af.94/159) معلوم می شود که از دست دادن شکل حیوانی از چه روی بوده است. «ناگهان بادی شدید برخاست. شن و گرد و غبار گردبادی ساختند که کودک را از دست دایه اش ربود و خدا می داند او را کجا برد» (Khoud.53). این جا دیگر شکل حیوانی نیست. اما شاهزاده خانم را در اختیار عقابی می یابند.

پس از این، وقتی نقش مهاجم بوسیله شیاطین و ارواح پلید گرفته می شود، باید ما متوجه تغییر شکلی متأخرتر باشیم که در زیر نفوذ ادراکات دینی معاصر قصه خسوان پدید آمده است.

#### باج خواهی ازدها

کارهای اژدها به بلعیدن یا ربودن دختری جوان، یا حتی بصورت نیرویی زیان آور در درون او حلول کردن و او را زنده شکنجه دادن یا وارد شدن در جسد مرده دختران جوان برای بلعیدن زندگان محدود نمی شود. گاه او با تهدید ظاهر می شود، شهر را محاصره می کند و زنی را بصورت باج خواستار می شود خواه برای این که او را به زنی بگیرد و خواه برای این که او را فرو برد. این بن مایه را بطور خلاصه می توان باج خواستن اژدها نامید. موتیفی است بسیار رایج و گسترده و کیفیت آن نیز نسبتاً یکسان است و بطور اساسی می توان آن را چنین خلاصه کرد: قهرمان به کشوری غریب وارد می شود: «همه جا می گذرد، همه جا مردم را اندوهگین و گریان و نالان می بیند.» ماجرا را از رهگذران می پرسد و در می یابد که هر سال (یا هر ماه) اژدها دختری جوان را بعنوان باج و خراج طلب می کند و اکنون نوبت دختر پادشاه است. باید خاطر نشان کرد که در این گونه موارد اژدها همیشه بصورت موجودی آبی ظاهر می شود. مردم شاهزاده خانم را به لب دریا برده اند. «بدو پاسخ می دهند که شاه یک فرزند دارد و آن شاهزاده خانم زیبا

پولیوشا (Polioucha) است و فردا او را به اژدها خواهند سپرد تا ببلعد. در این کشور هر ماه یک دختر به اژدهای هفت سر می دهند و اکنون نوبت شاهزاده خانم فرا رسیده است» (Af.104a/171).

#### اژدهای نگهبان مرزها

در این مورد مقام اژدها نزدیک رودخانه ای است. این رودخانه اغلب آتشین است. پلی نیز بر روی آن ساخته شده است. نام این رود رودخانه انگور فرنگی (Groseille) است و همیشه پل آن از چوب درختی خاص (Obier) است. قهرمان نزدیک پل منتظر اژدهاست: «وقتی ساعت زنگ نیمشب را نواخت آنان پل چوبین روی رودخانه آتش را گرفتند» (Af.74b/134). این رودخانه بمنزله مرز است و گذشتن از آن ممکن نیست. اژدها نگهبان پل است و جز با کشتن او نمی توان بدان سوی پل رفت. «آنان با اسب از پل سرخی که هرگز کسی آن را طی نکرده بود گذشتند. می بایست شب از پل می گذشتند» (Sm.150). این عبارت خواننده را به یاد یاگاسا می اندازد. او نیز مدخل کشوری دیگر را نگهبانی می کند، اما اگر او نگهبان محیط کشور است، اژدها قلب «سه بار دهمین کشور» را نگاه می دارد. بعضی جزئیات مقام اژدها بشدت یادآور یاگاست: «... به رودخانه آتش رسیدند. پلی از روی آن می گذشت. پیرامون آن جنگلی عظیم گسترده شده بود» (Af.78/138). گاهی نزدیک رودخانه کلبه ای کوچک وجود دارد. هیچ کس دیگر در او سکونت ندارد، هیچ کس درباره آن سوالی نمی کند و چیزی برای خوردن یا آشامیدن به کسی نمی دهد. با این حال کلبه مذکور یادآور کلبه کوچک یاگاست. گاهی کلبه را بر روی پایه هایی مثل پاهای مرغ برپا داشته اند. دیگر کلبه نرده و پرچینی ندارد، استخوانها نیز بر روی تیرها نشاندن نشده بلکه روی زمین اطراف کلبه پراکنده اند: «آنان به رودخانه انگور فرنگی رسیدند. گودال پر از استخوانهای آدمی بود و رهگذر تا زانو در آن فرو می رفت. آنان کلبه ای کوچک دیدند به درون رفتند؛ کلبه خالی بود. تصمیم گرفتند آن جا توقف کنند» (Af.77/137) فقط پس از جنگ است که به قهرمان می گویند «او از پل گذشته است»<sup>۱۰</sup> (Af.95R/562).

#### اژدهای مردم اویار

این وظیفه نگهبانی که به اژدها داده شده است گاهی خصوصاً آن را تأکید می کنند: «آن جا رودخانه پهنآوری است که پلی چوبین از آن می گذرد. آن جاست که اژدهای دوازده سر مقام دارد. او نه پیاده را می گذارد و نه سوار را، تمام را می بلعد!»

(Af.95R/562). این قصد ازدها بسیار روشتر از قصد یاگا بیان شده است. قصد او آن است که قهرمان را فرو برد: «برویم، بهتر است تو با زندگی خود بدروود کنی و خود را مستقیم در دهان من بیندازی، بدین صورت کار زودتر انجام خواهد گرفت!» (Af.92/155)، «من اکنون تو را درسته با استخوانها می خورم!» وقتی که ازدها شاهزاده خانم را در اختیار دارد نیز می خواهد قهرمان را بلعد، و از همین روی شاهزاده خانم بدو هشدار می دهد: «می خواهد تو را بخورد!» عبارتهایی مانند: «می خواهد تو را فرو ببرد!» (Af.95R/562)، «می خواهم تو را بخورم!» (Af.118c/204)، بسیار زیاد دیده می شوند. پس از جنگ نیز این خطر کاملاً از میان نرفته است. حتی گاه هست که پس از جنگ این خطر بوژه بسیار تهدید کننده می شود. پس از آن که ازدها کشته شد، قصه مادر یا مادرزن ازدها را وارد صحنه می کند و تنها وظیفه او آن است که قهرمان را به بلعیده شدن تهدید کند، تهدیدی که گاهی عملی نیز می شود. بدین ترتیب چهره ازدها مضاعف می گردد. این بار با ازدهای ماده مردم اوبار سر و کار داریم. او قهرمان را تعقیب می کند و او را می گیرد: «آن گاه سومین ازدهای ماده نیز شتابان فرا رسید و پوزه اش را گشود که از زمین تا آسمان را فرا گرفت... کجا می توان گریخت؟» قهرمان سه اسب، سپس سه شاهین و بعد سه سگ شکاری را در دهان ازدها می اندازد. ازدها تمام آنها را فرو می برد و از توبه تعقیب او می پردازد. سرانجام وی به آهنگرانی برمی خورد که زبان ازدها را در انبرهای سوزان خود می گیرند و بدین سان قهرمان را نجات می دهند (Af.74b/134).

در قصه ای دیگر قهرمان سه پوت<sup>۱۱</sup> نمک در دهان ازدها می ریزد (Af.75/153). قصه ای دیگر هست که در آن ازدها به خوک ماده غول آسایی بدل می شود که یکمرتبه دو برادر قهرمان و اسبهای ایشان را فرو می برد. این جا نیز قهرمان به دست آهنگرانی نجات می یابد که زبان ازدها را در انبرهای خود می گیرند، او را می کُشند، سپس با شلاق می زنندش: «آن گاه خوک غول آسا بنالید: گرد بادِ گران ارج! زندگانی مرا باقی گذار تا توبه کنم — چرا برادران مرا فرو بردی؟ — درنگ کن، آنان را به توباز می گردانم!» وی گوشهای خوک را گرفت و او دو برادرش را که همچنان سوار بر اسب بودند از گلو بیرون داد» (Af.76/136).

#### خطر خواب

در لحظه برخورد با ازدها یک خطر قهرمان را تهدید می کند و آن خطر به خواب رفتن است. پیش از این درباره یاگا از این خطر سخن گفته ایم: «آنان رفتند، رفتند تا به درون

جنگلی بی انتها رسیدند. تازه بدان جا رسیده بودند میلی مقاومت ناپذیر به خواب رفتن ایشان را فرا گرفت. فرولکا (Frolka) انقیه‌دانی از جیب بیرون آورد، آن را تکیان داد، درش را باز کرد و به بینی کشید، سپس فریاد زد: آهای، دوستان، نباید بخوابیم، الآن وقت خواب نیست!» (Af.72/131). این میل به خواب نوعی سحر و جادوست: «شاهزاده شروع به قدم زدن بر روی پل کرد و چوب دستی خود را بدان می‌کوفت. آن گاه کوزه‌ای ناگهان از زمین برآمد و در برابر او آغاز رقصیدن کرد. وی به نیروی نگرستن بدان به خواب رفت.» قهرمانان دروغین به خواب می‌روند اما قهرمان واقعی هرگز نمی‌خوابد: «گردباد گران ارج... بر روی آن کوزه آب دهان انداخت و کوزه هزارپاره شد» (Af.76/136). در قصه‌ای که از کارخانه اونگا (Onega) بدست آمده، مادر اژدها، که در این جا به کمک قهرمانان می‌آید به ایشان می‌گوید: «اکنون به راه بیفتید... اما در نزدیک موج به خواب نروید و گرنه پسر من خواهد آمد بر سر شما و اسبانتان خواهد پرید و وقتی که دید شما خواب هستید مغلوب خواهید شد؛ در صورتی که اگر نخوابید، او هیچ به شما نتواند کرد، نخواهد توانست بر شما غلبه کند» (US. ON. P.144). هنگام جنگ، برادران قهرمان در کلبه کوچک هستند و در آن جا به خوابی گریزناپذیر فرو می‌روند، با آن که قهرمان ایشان را از خفتن برحذر داشته بود. این موتیف گاهی نیز تغییر شکل داده است بدین صورت که برادران در شبی که فردای آن جنگ است مست می‌کنند و در لحظه حساس به خواب می‌روند، با این حال قهرمان به تنهایی به جنگ می‌رود.

#### حریف قطعی اژدها

معمولاً پیش از نبرد عتاب و خطابهای دشنام آمیز میان دو طرف رد و بدل می‌شود. اژدها لاف می‌زند اما قهرمان نیز وا نمی‌ماند: «تورا با یک دست می‌گیرم و با دست دیگر خردت می‌کنم و هیچ چیز از تو باقی نخواهد ماند حتی استخوانها!» (Af.74R/560).

در جریان مبادله این عتابها کار بسیار مهمی آشکار می‌شود: این که اژدها حریفی درخور قدرت خود دارد و این حریف نیست مگر قهرمان قصه. اژدها نیز از وجود چنین قهرمانی آگاه است. حتی می‌داند که به دست او کشته خواهد شد. می‌توان این موضوع را بصورتی دقیقتر بیان کرد: اژدها به دست هیچ کس دیگر کشته نمی‌شود زیرا او بی‌مرگ و شکست ناپذیر است. بین اژدها و قهرمان نیز پیش از دوران قصه ارتباطی بوده است. «در تمام این دنیا من هیچ حریفی جز شاهزاده ایوان (Ivan) ندارم... اما او هنوز

جوانتر از آن است که طعمه کلاغها شود!» (Af.71, var./129, var.).

## نبرد

ما انتظار داریم که نبرد، بتوان نقطه اوج تمام قصه، با طمطراق و زبان آوری تمام شرح داده شود و هزاران جزئیات که حاکی از ارزیابی نیروی قهرمان است بازگفته آید. اما سبک قصه چنین نیست. قصه به خلاف حماسه‌های قهرمانی بسیاری از ملل است، که در آن نبرد در مرکز قرار دارد و همواره با اطناب شرح داده می‌شود. سبک قصه ساده و کوتاه است. هرگز در قصه‌ها نبرد با ذکر جزئیات شرح داده نشده است: «گردباد گران ارج دورخیز کرد، گرز خود را به حرکت آورد و با یک ضربه سه سر اژدها را نرم کرد» (Af.76/136). با این حال بعضی جزئیات در شرح این نبردها وجود دارد که جالب توجه است. اژدها هرگز به دنبال آن نیست که قهرمان را با سلاح یا با یکی از پنجه‌ها یا دندانهایش بکشد. او می‌کوشد تا با فرو بردن قهرمان در زمین او را تلف کند: «چودو بودو با تسلط یافتن بر قهرمان او را تا زانو در زمین گل ناک فرو برد.» بار دوم «او راتا کمر در زمین تر فرو برد.» اما اژدها را نمی‌توان کشت مگر آن که با یک ضرب تمام سرهای او را قطع کنند. این سرها نیز دارای خاصیت سحرآمیز دوباره رویدن هستند: «وی نه سر چودو بودو را پراند. اما او آنها را گرفت از روی انگشت آتشین خود گذراند و همه را بجای خود پیوست» (Af.77/137). قهرمان فقط پس از بریدن انگشت آتشین اژدهاست که موفق به جدا کردن تمام سرهای او می‌شود.

سومین نبرد وحشتناک‌ترین آنهاست. دیده‌ایم که برادران در این وقت در کلبه کوچک به خواب رفته‌اند. اسب قهرمان نیز به کلبه بسته شده است. در لحظه حساس قهرمان کلاه یا موزه خود را بسوی کلبه پرتاب می‌کند. این ضربه کلبه را واژگون می‌کند و اسب که آزاد شده است به کمک خداوند خود می‌شتابد. این قسمت یکی از خطوط ثابت در شرح نبرد با اژدهاست: فقط اسب (یا کمک دیگری مانند دسته‌ای از جانوران وحشی که هواخواه و خدمتگزار قهرمانند در کار کشتن اژدها دخالت دارند. «گروه اسبان تا روی پل هجوم آوردند و اژدها را به خاک افکندند» (Af.76/136)، «آن گاه اسب پرارج تا جایگاه نبرد بتاخت و تن اژدها را به دندان گرفت و او را لگدمال کرد» (Af.71, var./131, var.)، «جانوران خود را روی اژدها افکندند و او را قطعه قطعه کردند» (Af.117/201)، «یکی از اسبان روی دو پا برخاست و خود را روی شانه اژدها انداخت، در همان هنگام اسبی دیگر دنده‌های او را زیر ضربه‌های سم خود می‌کوفت: اژدها افتاد و اسبان او را لگدمال کردند»<sup>۱۳</sup> (US. On. P.145).

بدیهی است که جنگ با پیروزی قهرمان پایان می‌یابد. اما پس از نبرد نیز کارهایی هست که باید به انجام رسد. باید جسد اژدها را بصورتی قطعی نابود کرد. باید یا تمام اژدها یا سرهای آن را سوزاند: «وی جسد اژدها را در رودخانه آتش افکند» (Af. 74b/134)، «او تمام قطعات را گرد آورد، سوزاند و خاکسترش را به تمام بادها داد» (Af. 71, var./129, var.). گاه نیز قهرمان اژدها را به امواج می‌سپرد، یا زیر پل قطعات او را در خاک می‌کند و سنگی بر سر آن می‌گذارد.

نبرد در مواقعی که اژدها زنی را در اختیار گرفته است با اندک اختلافی جریان می‌یابد. قهرمان می‌خواهد پیش از درگیر شدن در جنگ او را ببیند و با او سخن بگوید. معمولاً سه خواهر هستند که در هنگام فرارسیدن اژدها بدنبال قهرمان می‌گردند. نیز اغلب، شاهزاده خانم در قصری فوق العاده زیست می‌کند. مثلاً او در کوهستان «در کاخی از الماس» زندگی می‌کند (Af. 71, var./129, var.). در این گونه موارد قهرمان تقریباً همواره پیش از نبرد به خواب می‌رود، بویژه در مواردی که اژدها شاهزاده خانم را آورده است تا او را ببلعد. وی که سرش را روی زانوی شاهزاده خانم گذاشته است به خوابی گران فرو می‌رود و شاهزاده خانم از بیدار کردن او ناراحت است. نیز می‌بینیم که خواب در قصه طبعاً دارای ارزشهای گوناگون است. از یک سو پیش از نبرد و در گیراگیر آن قهرمانان دروغین به خواب می‌روند و از سوی دیگر قهرمان واقعی نیز پیش از نبرد به خواب می‌رود. تنها در قصه طبیعت این خواب روشن نیست و به تحلیلی خاص نیاز دارد.

بدین ترتیب ما خطوط اساسی مشخص کننده اژدها را از نظر گذرانیدیم و اکنون به آزمایش تاریخی این چهره می‌پردازیم. .... (پروپ: «ریشه‌های تاریخی قصه»، فصل هفتم، نزدیک رودخانه آتش: ۲۸۳-۲۹۲).

\*\*\*

این بحث بسیار دلپذیر - مانند تمام مطالب کتاب - جالب توجه بلکه شگفت‌انگیز است و ای کاش روزی باقی آن نیز ترجمه شود و انتشار یابد. آنچه بنده باختصار درباره باقی فصل برای خود یادداشت کرده است عبارتند از: کتابهایی که درباره اژدها نوشته شده است و طبقات مختلف آن و فرضیه‌ها و نظریه‌های گوناگون در این باب (ص ۲۹۳ - ۲۹۵)، جنگ با اژدها همزمان با تشکیل دولت در میان اقوام مختلف ساخته شده است (۲۹۶) این جنگ یکباره و بصورت موتیفی جدید پیدا نشده بلکه با ترکیب و بکار بردن موتیفهای متقدم رفته رفته پدید آمده است. این موتیف از بن مایه بلعیدن (در آداب تعلیم

نوجوانان منشعب شده، سپس پیش از آن آمده است (۲۹۶)، یونس پیغمبر و بلعیده شدن او به توسط ماهی «نهنگ» و باز پس آمدن او (۳۰۲)، آموختن زبان پرنندگان: تحفه اژدها پس از بلعیدن قهرمان بدو (۳۰۲)، یکی از داستانهای تلمود درباره سلیمان، بلعیده شدن وی توسط آسموده و تحریف بعدی این قصه (۳۰۴-۳۰۵)، کسانی که با پنهان کردن موها زیر پوست (مثانه، سیرابی و مانند آن) خود را کچل فرامی نمایند، ریختن موهای مردی که بلعیده شده است (۳۱۰-۳۱۱)، نوح و تبدیل شدن او به نیای آدمی پس از ماندن در کشتی و بیرون آمدن از آن (۳۲۳)، داستان سارگن پادشاه اکد که مادرش او را پس از زادن در جعبه‌ای نهاده و به آب انداخت و ایشثار او را دوست داشته و بدو قدرت عطا کرده است (۳۲۳-۳۲۴)، توجیه علت چند سر داشتن اژدها (۳۲۶) و... این گونه مطالب تا پایان (۳۹۳) ادامه می‌یابد. متأسفانه این مطالب در ارتباط مستقیم با موضوع ما نیست و صفحات ایران شناسی نیز نقل تمام آنها را بر نمی‌تابد.

بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران

### یادداشتها و توضیحات:

۱- Vladimir Ja. Propp., *Les Racines Historiques du Conte du Merveilleux*, NRF, Gallimard, Paris 1983.

۲- ورست (Verst) واحد طول روسی است معادل دو سوم مایل انگلیسی و نزدیک به یک کیلومتر.

۳- این نشان اختصاری کتاب آفاناسی یف (Afanassiev) است موسوم به «قصه‌های مردمی روس»، چاپ سوم ۱۸۹۷. شماره‌های بعد از آن نیز مربوط به فصل و خود قصه است. در جایی که پس از شماره علامت var. می‌آید نشان نسخه بدل است. نیز Khoud. نشان اختصاری کتاب خودی یا کوف (Khoudiakov) است به نام «قصه‌های روسیه بزرگ»، سه جلد، چاپ مکو ۱۸۶۰-۱۸۶۲. علامت اختصاری Us.On. نیز نشانه کتابی است به نام «سرودها و قصه‌های کارخانه اونگا» (Usin Onega) چاپ پتروزاودسک (petrozavodsk) ۱۹۳۷. نیز Sm. نشان کتاب سیرنوف M. Smirnov است موسوم به «مجموعه قصه‌های روس بزرگ در آرشیر جمعیت روسی جغرافیا» چاپ پتروگراد ۱۹۱۷.

۴- یاگا موجودی ست خیالی که او نیز مانند اژدها در صدد بلعیدن قهرمانان است. قبیله‌های بدوی در مراسم و آداب «تعلیم» (Initiation) نوجوانان، برای وارد ساختن آنان در جرگه مردان بالغ آنان را از آزمایشهای بسیار دشوار می‌گذرانند و از جمله آنها یکی سر بردن در کلبه یا گاست. در فصل سوم همین کتاب (صفحات ۶۳-۱۴۲) اطلاعات مبسوطی درباره یاگا به دست داده شده است.

۵- نظیر این صحنه را در شاهنامه در داستان اکوان دیو می‌خوانیم. شاه کیخسرو و پهلوانان در بارگاه نشسته بودند  
چو از روز یک ساعت اندر گذشت  
که گوری پدید آمد اندر گله  
همان رنگ خورشید دارد درست  
یکی بر کشیده خط از یال اوی  
بیامد به درگاه چوپان ز دشت  
چو شیری که از بند گسردد یله  
سپهرش به زراب گویسی پشت  
ز مشک سیه تا به دنبال اوی



سندی بزرگ است گویی به جای  
یکی نتره شیر است گویی دژم  
بدانت خسرو که آن نیست گور  
به رستم چنین گفت کاین رنج نیز  
بسر و خویشتن را نگهدار از اوی  
(شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی، جلد چهارم: ۳۰۲ - ۳۰۳ - بیت‌های ۲۴ - ۳۲)

۶ - معادل: Tsar Feu.

۷ - واحد طول روسی معادل ۷۱/۰ متر (یادداشت مترجم فرانسوی).

۸ - Kachtchei l'Immortel از شخصیت‌های افسانه‌ای روس است.

۹ - نیز در استان اکران دیومی خوانیم که وقتی رستم بدو حمله می‌کند از نظری ناپدید می‌شود و چندان او را سرگردان می‌دارد تا رستم از رنج ناخفتن بی‌تاب شود و به خواب رود.

چو اکوانش از دور خفته بدید  
یکسی باد شد تا بر او رسید  
زمین گرد ببرد و برداشتش  
ز هامون به گردون بر افراشتش

(همان کتاب، ص ۳۰۴، بیت‌های ۶۰-۶۱)

در «رستم‌نامه»ها و طومارهای نقالان گفته شده است که اکران بصورت گردبادی برآمد و گرداگرد رستم سنگ را بیرید و او را به آسمان برداشت. به همین سبب عبارت «یکی باد شد» در بیت فردوسی به معنی شافتن و مانند آن نیست و باید آن را به معنی برآمدن دیو به صورت گردباد گرفت.

۱۰ - آنچه در این جا در مقام مقایسه گفته می‌شود مربوط به کلیه یا گاست. وی از قهرمان سؤال می‌کند. دادن خوراکی را بدو پیشنهاد می‌کنند. و چیزهایی دیگری که در متن گفته شده است در این کلیه نیست، بدان معنی که آن چیزها در کلیه یا گاست وجود داشته است. رجوع کنید به یادداشت شماره ۴ و فصل سوم کتاب پروپ.

۱۱ - اصل این کلمه پود Poud است و آن واحد وزنی روسی ست مساوی ۱۶/۳۸ کیلوگرم. این واحد از قدیم در ایران معروف بوده و به آن پوت، پوط می‌گفته‌اند. لفظ پیت برای مخزنهای حلبی قفت و بنزین نیز صورت تحریف شده همین کلمه است.

۱۲ - در شاهنامه استاد طوس در شرح زندگانی ضحاک خوانده‌ایم که ابنس به صورت آشپزی نزد او آمد و او را به خوردن غذاهای لذیذ گوشته عادت داد و چون ضحاک به پاس این خدمت خواست او را انعام فرماید گفت آرزوی من آن است که کتف‌های تو را بیوسم. ضحاک نیز با این درخواست موافقت کرد:

بفرمود تا دیو چون جفت اوی  
همی بسوسه داد از بر سفت اوی  
ببوسید و شد در زمین ناپدید  
کس اندر جهان این شگفتی ندید  
دو مار سیاه از دو کتفش برست  
غمی گشت و از هر سوی چاره جست  
سرانجام ببرید هر دو ز کتف  
مزد گر بمانی بدین در شگفت  
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه  
بسرآمد دگر باره از کتف شاه

(شاهنامه، بکوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، ص ۵۰ بیت‌های ۱۵۴ - ۱۵۸)

۱۳ - این شرح یادآور حوادثی است که در هفت خان رستم، خان سوم گذشته است. رستم در جایی خطرناک در مقام اژدها به خواب می‌رود. اژدها می‌آید و آهنگ رخس می‌کند. رخس رستم را از خواب بیدار می‌کند و اژدها ناپدید می‌شود. بار دیگر همین صحنه تکرار می‌شود و رستم که خطری نمی‌بیند رخس را به پی بریدن تهدید می‌کند.

بار سوم

ببوسید آن اژدهای دژم  
همی آتش افروخت گشتی به دم

چراگاه بگذاشت رخش روان  
 دلش زان شگفتی به دو نیم بود  
 هم از بهر رستم دلش نارمید  
 خروشید و جوشید و برکند خاک  
 چو بیدار شد رستم از خواب خوش  
 چنان ساخت روشن جهان آفرین  
 بدان تیرگی رستم او را بدید  
 بفرید برسان ابر بهار  
 بدان ازدها گفت برگوی نام  
 نباید که بی نام بردست من  
 چنین گفت دژخیم نر ازدها  
 صد اندر صد این دشت جای من است  
 نیارد به سر بر پریدن عقاب  
 بگفت این و پس گفت نام تو چیست  
 چنین داد پاسخ که من رستم  
 به تنها یکی کینه ور لشکر  
 بر آویخت با او به جنگ ازدها  
 چو زور و تن ازدها دید رخش  
 بسالید گوش اندر آمد شگفت  
 بدزد چرمش بدان سان که شیر  
 بسزد تیغ و انداخت از تن سرش

نیارست رفتن بر پهلوان  
 کیش از رستم و ازدها بیم برد  
 چو باد دمان پیش رستم دو بند  
 ز نعلش زمین شد همه چاک چاک  
 بر آشفست با باره دست کیش  
 که پنهان نکرد ازدها را زمین  
 سبک تیغ تیز از میان برکشید  
 زمین کرد پر آتش کارزار  
 کز این پس نبینی تو گیتی به کام  
 روانت بر آید ز تاریک تن  
 که از چنگ من کن نیابد رها  
 بلند آسمانش هوای من است  
 ستاره نبیند زمینش به خواب  
 که زاینده را بر تو باید گریست  
 ز دستان و از سام و از نیرمم  
 به رخش دلاور جهان بسچرم  
 نیامد به فرجام هم زورها  
 کزان سان بر آویخت با تاجبخش  
 بکند ازدها را به دندان دو کفت  
 بر او خیره شد پهلوان دلیر  
 فرو ریخت چون رود زهر از برش

(شاهنامه، بگوش جلال خالقی مطلق، دفتر دوم، ص ۲۷ - ۲۸، بیتهای ۳۵۷ - ۳۷۸)

ملاحظه می شود که در این جا نیز قهرمان و ازدها با یکدیگر سخنهاى عتاب گونه و دشنام آمیز رد و بدل می کنند. سرانجام نیز رخش به کمک رستم می آید، دو کتف ازدها را به دندان می کند و چون شیر چرم ازدها را می درد.